

جهانی بدون ابر قدرت؟

بنایم بر آن بود که یک رشته مقاله ها در باره اقتصاد بنویسم. اما بنا بر وضعیت روز و از آنجا که ماوراء ملی ها نیاز به «مادر شهر» دارند تا پاسدار سلطه آنها بر مکان (عرصه زمین و فضا) و زمان (حال و آینده) باشد و جهانی شدن معنایی جز سلطه آنها بر اقتصاد جهان نجوید، و نیز، از آنجا که یکبار دیگر، ایران، وطن ما، آماج سیاست جدید آقای بوش شده است و او بخش اظهار کردنی از سیاست جدید خود را در عراق اظهار کرده است، به مطالعه این سیاست و موقعیتی می پردازم که مافیاهای نظامی - مالی بحران ساز، ایران را در آن قرار داده اند:

چند امر واقع که تجاوزهای امریکا به افغانستان و عراق پدید آورده است و چند امر واقع که بحران سازیهای مافیاهای نظامی - مالی ببار آورده اند:

پیش از حمله امریکا به افغانستان و عراق، خاطر نشان شد که این حمله وارونه هدفهای ابراز شده آقای بوش و حکومت او را ببار می آورد و جنگ امریکا را بمثابة «تنها ابر قدرت»، بر جهان مسلط نمی کند چرا که گویای ورود این قدرت به مرحله انحطاط است و ترجمان انحطاط امریکا بمثابة «تنها ابر قدرت» است. آن زمان، ارزیابی یک نظر شمرده می شد و فراوان تر از فراوان اهل نظر بودند که امریکا را اگر نه در طول قرن بیست و یکم که دست کم در نیمه اول این قرن، حاکم بلا منازع جهان توصیف می کردند و میکنند. و امروز:

• مهمترین امر واقع اینست که حکومت بوش به جریان انحطاط امریکا بمثابة تنها ابر قدرت جهان شتاب بخشیده است. هر روز شمار بیشتری از ناظران سیاسی این واقعیت را تشریح می کنند.

• باز، توضیح داده شد که چرا قشون کشی به بهانه «جنگ با تروریسم» موجب قوت سازمانهای تروریستی و پهنا گرفتن عرصه جهانی فعالیتهای آنهاست. و امروز، قوای امریکا و «مؤتلفانش» از عراق تا سومالی، گرفتار «جنگ با تروریسم» هستند. هرگاه جنگ اسرائیل با لبنان و فلسطین و تجدید فعالیتهای مسلحانه در ترکیه و جنگ در سودان و چاد را نیز بر آن بیفزائیم، هنوز گسترش قلمرو جنگ را آن سان که واقعیت جسته است، نمی بینیم. زیرا نقشه جنگ با ایران نیز تهیه شده و دائم به روز می شود. به سخن دیگر، افق آینده، خونین است. گسترش عرصه جنگ، خود می گوید که «تروریسم بین المللی» گسترش یافته است.

• پیش از حمله امریکا به عراق، در تلویزیون ایتالیا، در بحثی که آقای دالما، وزیر خارجه کنونی این کشور نیز حضور داشت، توضیح دادم چرا جنگ سبب می شود مردم سالاری در کشورهای اسلامی اعتبار ببازد. جنگ با ادعای استقرار مردم سالاری، جز این نمی کند که عمر رژیم های استبدادی را دراز تر می کند. هرگاه غرب به راستی سیاست حمایت از استبدادها را در کشورهای اسلامی، بخصوص کشورهای نفت خیز، رها کرده است، می باید آقای بوش را بر سر عقل آورد و او را از جنگ بازدارد. و امروز، وضعیت در عراق و افغانستان و کشورهای دیگر حکایت روشنی است از بی اعتبار شدن مردم سالاری بمثابة تحفه امریکا.

• به مردم افغانستان و عراق و دیگر کشورهای منطقه پی در پی هشدار داده شد که قوای مهاجم، بدون ایجاد خصومتها در جامعه تحت هجوم، نمی تواند بماند و نظم دلخواه خود را تحمیل کند. این قاعده از آغاز پیدایش جامعه ها و رابطه جامعه ها با یکدیگر، بر همگان دانسته بود. شگفتا! که نه در افغانستان و نه در عراق کسی به آن توجه نکرد و در ایران نیز برغم هشدارها به آن توجه نمی شود.

بهر رو، در افغانستان، قوای امریکا و انگلستان بنا را بر «همکاری» با جنگ سالاران گذاشتند و امروز خود گرفتار جنگ داخلی پشتون ها با غیر پشتون ها (تاجیک و ازبک و...) هستند. افغانستان سر زمین کشت خشخاش شده است و مواد مخدر، بزرگ ترین تروریست ها در سرتاسر جهان هستند. و در عراق، همه با همه در جنگ هستند اما شدت جنگ میان سنی و شیعه است. طرفه این که قدرت امریکا و غرب زمانی بمثابة حامی رژیم «لایبیک» صدام و از زمان حمله به عراق، در مقام اشغالگر، یکی از دو عامل تخصصی ها در عراق بوده اند و از زمان اشغال عراق بدین سو، از هیچ کار برای تشدید آن فروگذار نکرده اند. و هنوز جنگ با ایران را رسمی نکرده، همین سیاست را در ایران در پیش گرفته اند. عقول زورمداری که با برپا کردن مراسم کتاب سوزان، و جعل تاریخ و این دروغ که گویا ایران نام کشوری نبوده است و رضا خان این نام را بر کشور نهاده است و مراد فردوسی از ایران، خراسان بوده است و... آسان فریب قدرت سلطه جو را می خورند و به خدمتش در می آیند. بدیهی است رژیم مافیاهای نظامی - مالی و نیز آنها که مردم را از جنبش برای رها کردن کشور خویش از استبداد حاکم می ترسانند، عامل دومی هستند که عناصر گرفتار اغتشاش در هویت را وسیله کار قدرت سلطه جوئی می کنند که، در ناتوانی روز افزون، نیازمند بازهم بیشتر به تجزیه کردن و خصومت برانگیختن می شود.

به القاء کنندگان ترس در مردم، هشدار می دهم که نقش آنها در سوق دادن مردم کشور به پرتگاه خصومتها بیشتر است. زیرا جامعه ای که از بیم تجزیه کشور از جای نمی جنبد، در نظر آنها که خود را تحت ستم می بینند، همدست استبداد ستمگستر تلقی می شوند. این تلقی، ایرانیست را از یاد آنها می برد و رشته های پیوند ملی را می گسلد. افغانستان و عراق دو نمونه، در شرق و غرب کشور، به فریاد، به ما هشدار می دهند که امروز آنها فردای ما می شود هرگاه، جامعه ایرانی در همبستگی برای استقرار دولتی حقوق مدار و جامعه ای باز، بر میزان عدالت اجتماعی و حق دوستی، بر نخیزد.

• امر واقع بغرنج تر، این که قدرت سلطه جوی غرب، مسئله بر مسئله افزوده و رشته های این مسئله ها را بیکدیگر گره زده و مشکلی بغایت خطرناک برای مردم منطقه ما و مردم جهان پدید آورده است: ایجاد اسرائیل از راه محروم کردن مردم فلسطین از وطن خویش، مسئله میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها و دنیای عرب در مقام حامی فلسطینی ها پدید آورد. هنر آقای بوش این بود که این مسئله را با مسئله «تروریسم بین المللی» و «مسئله اتمی ایران» و جنگ در عراق که می تواند به جنگ عمومی شیعه با سنی و عرب و ترک با کرد سرباز کند و مسئله مسابقه تسلیحاتی میان کشورهای خاورمیانه، جوش داده و مشکلی بس بغرنج پدید آورد.

موضع گیریها (پاپ جدید و ضد اسلام ها) و عملیات نظامی در سرزمین های اسلامی، پنداری در کار واقعیت بخشیدن به «برخورد تمدن ها» و یا به قول آقای بوش، جنگ صلیبی است.

در این موقعیت، در رژیم مافیاهای نظامی - مالی و در رابطه این رژیم با مردم ایران، فعل و انفعالهائی روی داده و اموری واقعیت جسته اند:

• قطعهنامه مصوب شورای امنیت به اتفاق آراء، به انزوای ایران واقعیت بخشید. رژیم مافیاهای با مخدر دروغ، مردم را تخریب می کرد که گویا ایران امریکا را به انزوا در آورده است. «وزیر» خارجه اش می گفت: پرونده اتمی ایران بسته شد و... اما قطعهنامه صادر شد با دو اثر: مجازاتها که وقتی با مجازاتهای اقتصادی داوطلبانه کشورهای غرب همراه شود، اقتصاد ناتوان ایران را از پا در می آورد و دست بالا پیدا

کردن امریکا را. زیرا از این پس، لغو قطعنامه نیازمند موافقت امریکا است و بدتر این که دست آویزی در دست امریکا است برای تشدید مجازات.

• امریکا و اسرائیل موفق شده اند به افکار عمومی غرب و دنیای عرب، ایران را کانون فتنه ساز منطقه بباورانند و امروز رژیم ایران توجیه کننده فرار به پیش امریکا از راه تشدید جنگ در عراق و تهدید ایران به جنگ است.

• با اینهمه، بحرانی که رژیم مافیاهای نظامی - مالی ساخته، نتوانسته است سلطه اش را بر گرایشهای موجود در رژیم تأمین کند. بعکس، صداها را به اعتراض بلند کرده است. در جامعه مدنی نیز، صداها به اعتراض بلند شده اند. هنوز زود است بگوئیم بحران دیگر به رژیم نیروی حیاتی نمی دهد. اما تحولی واقعیت جسته است و آن این که استمرار در هشداری که مردم ایران در باره بحران سازی و نقش بحران در ادامه حیات رژیم و خسارهای بزرگ که بر دوش مردم ایران می گذارد، این فکر را پدید آورده است که با بحران سازیهای رژیم مافیاهای، می باید فعال رویارویی کرد.

• « انتخابات » شوراها و « مجلس خبرگان »، به این امور واقعیت بخشید:

۱ - تقلبها را که نادیده بگیریم، جمع آرای سفید و باطله و آرای اکثریت بزرگی که « انتخابات » را تحریم کرده اند حدود ۸۰ درصد مردم ایران را تشکیل می دهند. هرچند اکثریت بزرگ تحریم کنندگان فعل پذیر هستند اما می دانند که رژیم مافیاهای مسئله می سازد اما مسئله حل نمی کند.

۲ - تقسیم « اصول گرایان یکدست » به چند دست و رویارویی آنها با یکدیگر، برابر قانونی که قدرت از آن پیروی می کند، انجام گرفت اما توانایی حذف مشاهده نشد. بجایش ناتوانی حذف و چاره ندادن جز گنجاندن افرادی از گروهها در فهرست « منتخبان » مشاهده شد.

۳ - با استوایی شدن « انتخابات » شوراها نیز، رژیم، راه هر گونه تأثیر رأی مردم را بر خود بست. بنا بر این، ناتوانی در حذف روند تضعیف رژیم را از رهگذر برخورد گروه بندیها بیشتر می کند. به یاد می آورد که رژیم شاه نیز یکجند نظام دو حزبی بدون حضور مردم را تجربه کرد. از آنجا که اکثریت و اقلیت و نقش اکثریت را در رژیم، آرای مردم تعیین نمی کردند، ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، سرانجام کار را به جانی رساند که حذف میسر نبود و گروه ها در درون رژیم، در فلج کردن یکدیگر عمل می کردند. کار بجائی رسید که یک گروه برای زمین زدن گروه هویدا، از بی اطلاعی او از اقتصاد سود جستند و تورم شدت گیر ساختند. حکومت او را برانداختند اما امواج انقلاب را نیز بر انگیزتند. شاه دوحزب مردم و ایران نوین را منحل ساخت و حزب رستاخیر را تشکیل و عضویت ایرانیان در آن را اجباری کرد.

با این تفاوت که رژیم شاه با انزوای بین المللی و بحران امنی و بحران های دیگر روبرو نبود. رژیم مافیاهای که همان اقتصاد زیر سلطه را بازسازی کرده است، در وضعیت دشوارتری است:

• تحقیق مؤسسه امریکا و ارزیابی ها که کارشناسان اقتصادی در باره جهت یابی اقتصاد ایران، اگر هم اغراق آمیز باشد، اما داده های اقتصادی و نیز مدیریت مافیاهای رانت خوار به صراحت می گویند چشم انداز این اقتصاد روشن نیست. فقر و بیکاری رو به افزایش می نهد. سخن استاد امریکائی خطاب به حکومت بوش: حاکمان بر ایران کاری را با خود و کشورشان می کنند که شما نمی توانید بکنید، سخنی راست است.

مجموع این امور واقع، این پرسش مهم را پیش روی ایرانیان قرار می دهد:

آیا بهای سنگین شکست امریکا در عراق و افغانستان به مردم ایران تحمیل خواهد شد و یا این شکست، فرصت « ابر قدرت منطقه » شدن را در اختیار ایران قرار خواهد داد؟

۱ - آقای بوش، چون هر بنیادگرا، حاضر نیست واقعیت ها را بپذیرد. بپذیرد که امریکا قدرت در حال بزرگ شدنی که جهانیان از آن حساب ببرند نیست بلکه قدرت در حال انحطاطی است. با آن که می پذیرد در عراق پیروز نشده است، اما بسان هیبتلر می گوید: جنگ ادامه دارد!

سرمقاله نویس فیکارو (۸ ژانویه ۲۰۰۷) توضیح می دهد چرا بوش نمی تواند شکست را بپذیرد و قوای امریکا را از عراق خارج کند: اعتراف به شکست و بیرون بردن قوای امریکا از عراق بی آمدهای فاجعه آمیز برای امریکا و توازن بین المللی بیار می آورد. بیرون بردن پیش از موقع قوا از عراق، خشونت را روز افزون و جنگ مذهبی و قومی را در عراق تشدید و موجب سلطه ایران بر تمامی منطقه می شود. ایجاد هلال شیب از تهران تا بیروت، ایران و عراق و سوریه و لبنان را در بر خواهد گرفت و تهدیدی جدی را تشکیل خواهد داد. پیروزی دشمنان غرب و تحقیر فوق العاده غرب می شود.

از این رو، هر کس می داند که از این پس، رویارویی امریکا با ایران است. در حقیقت، امریکا و اروپا با ایران رویارو گشته اند و سرنوشت را نتیجه زور آزمایی غرب با ایران معین خواهد کرد. لذا، عقب نشینی از عراق، معنایی جز شکست در یک نبرد، از نبردهای یک جنگ عمومی نمی یابد با نتایجی که بیار می آورد.

الکساندر ادلر، استدلال مشابهی را بعمل آورده است. او خاطر نشان می کند امریکا دیگر آن ابر قدرت پیش از ترورهای ۱۱ سپتامبر که جهانیان از آن حساب می بردند نیست. ابر قدرتی گرفتار روند ضعف است.

۲ - از قواعدی که هرگاه رعایت نشود، بسا سبب می شود قدرت دارای توان تمرکز و بزرگ شدن، در سراسیمب انحطاط بیفتد، یکی اینست که قدرت را می باید نشان داد اما حتی المقدور نباید آن را بکار برد. و آقای بوش، بجای آنکه قدرت را نشان بدهد تا دیپلماسی حکومتش را به مقصود رساند، آن را بکار برد. بهتر بگوئیم در دام انداخت: « آزاد کردن مردم عراق از استبداد خون ریز صدام حسین و ایجاد دموکراسی در عراق که الگوئی بگردد برای کشورهای مسلمان » و انداختن قوای امریکا بکام نفرت و کین که طی یک قرن از انگلستان و امریکا، در دلهای مردم تحقیر شده انباشته شده است.

به یاد می آورد که در اوائل انقلاب، آقای خمینی وضعیت کردستان را بهانه کرد تا خود را فرمانده کل قوا بخواند و دستور حمله به کردستان را بدهد. در قم، نزد او رفتیم و گفتیم: توانائی شما در این بود که در آسمان باز معنویت معرف پیروزی گل بر گلوله بودید. با این امضاء، از آن آسمان فرود آمدید و به جای نشان دادن زور، آن را بکار انداختید و معلوم کردید زوری جز ارتش ندارید. اما این ارتش نیز دیگر شما را یک مقام معنوی نمی شناسد بلکه کسی می شناسد که می خواسته است جای شاه را بعنوان فرمانده کل قوا بگیرد. نه این ارتش با ایمان خواهد جنگید و نه گروههای مسلح کرد خواهند ترسید. مشکل قابل رفع را به مشکل غیر قابل رفع بدل کردید. و

۳ - اینک آقای بوش (بهنگام تشریح استراتژی جدیدش در عراق در ۱۰ ژانویه ۲۰۰۷)، اشتباه خویش را، در گذشته، بر زبان می آورد تا سیاست جدید خویش را موجه کند. و سیاست جدید گسیل یک نیروی ۲۱۵۰۰ نفری دیگر به عراق است تا از فروپاشی دولت عراق و تبدیل عراق به صحنه وحشیانه ترین خون ریزی ها جلوگیری کند و ایران و سوریه را از فرستادن افراد و اسلحه به داخل عراق باز دارد. بدین قرار، فرو رفتن عراق در جنگ داخلی و مداخله ایران و سوریه، دو دلیل توجیه کننده اعزام نیرو به عراق است. کار بوش وارونه پیشنهاد کمیسیون بیکر - هاملتون (کاستن از قوای امریکا در عراق) شده است!

اما دلیل اول را آمریکا خود ساخته است. چرا که تا اشغال آمریکا، در دو بخش سنی و شیعه نشین عراق، سازمانهای مسلح مستقر نبودند. خصوصیت شیعه و سنی را سیاست آمریکا تشدید کرده است. در آن روز عید قربان که صدام با شرکت افراد گروه مقتدا صدر، اعدام شد، ناظران سیاسی بصیر گفتند: بوش قصد دارد نیرو به عراق بفرستد و به تشدید خصوصیت شیعه با سنی نیاز دارد. و زمینه دلیل دوم را تبلیغات گسترده در آمریکا و اروپا، با استفاده از موضعگیریهایی و سخنان ناسنجیده خامنه ای و احمدی نژاد، ساخته اند. اینک روشن است که آماج حمله ها کردن رژیمهای ایران و سوریه و ایجاد ترس از « کمر بند » شیعه، محور سیاست جدید بوش و حکومت او گشته است. اما

۴- از این سیاست،
الف- وارد کردن فشار اقتصادی و ب- کوشش بر هرچه منزوی تر کردن ایران و
ج- برانگیختن کشورهای عرب منطقه، به تشکیل جبهه برضد ایران و د- تهدید به حمله نظامی و
ه- در همان حال، برانگیختن عناصر هویت گم کرده و خیانت به وطن شیوه کرده، به دم زدن از تجزیه کشور و خشونت در کار آوردن، روشن هستند. و اگر تدابیر دیگری وجود داشته باشند، نامعلومند.
معلوماتی حاکی از آنند که آماج جدید حکومت بوش، ایران است و اگر بتواند بارشکست خویش در عراق را بر دوش ایران می افکند. بدیهی است این بار سنگین نه بر دوش رژیم مافیایها که بر دوش مردم ایران می افتد. بخصوص که اگر در « سیاست جدید » بوش ناگفته ای وجود داشته باشد، نیاز او و رژیم مافیایها به بحران است:

۵- هرگاه تشدید بحران عراق - که به بحرانهای دیگر گره خورده و کلاف سر درگمی را بوجود آورده اند - دموکراتها را ناگزیر از تحمل سیاست بوش نکند، وضعیت جدیدی را در آمریکا و در جهان بوجود می آورد:

۵/۱- دلیل اصلی بوش همانست که، در سرمقاله فیگارو، تشریح شده است: بیرون رفتن از عراق یعنی بیرون رفتن از خاورمیانه. اما این عمل یعنی وداع با نقش جهانی آمریکا بمثابه « تنها ابر قدرت » و بسا « ابر قدرت ». حکومت بوش آمریکا را گرفتار چنین بن بست می کرده است. آیا دموکراتها می توانند با سیاست بوش مخالفت کنند ولو به قیمت بیرون رفتن آمریکا از خاورمیانه و از دست دادن موقعیت خویش بعنوان « تنها ابر قدرت »؟ به سخن دیگر، آیا از آن نمی ترسند که حکومت بوش بار شکست خود را بر دوش آنها بگذارد و مسئول شکست آمریکایان بگرداند؟ هرگاه پاسخ این باشد که دموکراتها نمی ترسند و آنها و جامعه آمریکائی پذیرفته اند که هزینه « تنها ابر قدرت » ماندن بسیار بیشتر از دخل آنست، نظام جهانی روند تحولی را به پایان برده است که نخست به عمر ابر قدرت روسی و سپس به عمر ابر قدرت آمریکائی پایان می بخشد. اما « سیاست جدید » بوش بر دو ارزیابی پایه گرفته است:

نخست این که نه دموکراتها و نه جامعه آمریکائی این آمادگی را نیافته اند که چشم از موقعیت آمریکا بمثابه « تنها ابر قدرت » ببندند. و
۵/۲- ارزیابی دوم، همان فلسفه هابس است:

با فقدان قدرتی جهانی که نظم را بر جهان مستقر کند، کشورها به جان هم می افتند و هر قوی ضعیف تر از خود را می بلعد و در درون کشورها نیز، گروه بندیهای دینی و قومی به جان یکدیگر می افتند و خشونت جامعه جهانی را تپاه می کند.

راست بخوای، رژیمهای استبدادی منطقه، بخصوص رژیم مافیایهای نظامی - مالی، بیشتر از بوش و سلطه جوهائی مانند او نگران آنند که آمریکا صحنه جهانی را بمنزله تنها ابر قدرت ترک گوید. این رژیمها کمتر نگران تهدید از بیرون و بسیار بیشتر ترسان از جنبش مردمی هستند که تحت استبداد فسادگستر آنها، فرصت های رشد را از دست می دهند. از این رو، دو طرف سیاست خصوصیت و سازش را رویه کرده اند. با وجود این،

۶- « سیاست جدید » بوش که جز فرار به پیش نیست، خود ناقض خویش و گویای ورود به مرحله جدیدی است. توضیح این که
۶/۱- بنا بر گزارش کمیسیون بیکر - هامیلتون، راه حل مشکل از راه نظامی به بن بست رسیده است. افزودن یک نیروی ۲۱۵۰۰ نفری، ماندن در بن بست است و نه بیرون آمدن از آن. چرا که اولاً، در پایان ۲۰۰۵، آمریکا ۱۶۰ هزار نیرو در عراق داشت و کاری از پیش نبرد. و ثانیاً با اتخاذ این سیاست، آقای بوش می پذیرد که
الف- راه حل نظامی به بن بست رسیده است و
ب- راهی به بیرون از بن بست نیز نجسته است.

۶/۲- هرگاه قرار شود دولت ساخته و پرداخته آمریکا ارتشی پیدا کند و این ارتش همراه ارتش آمریکا سازمانهای مسلح را از میان بردارد و در جامعه عراقی امنیت برقرار کند، الف- دموکراسی موعود جای خود را به رژیم نظامی می دهد متکی به قشون آمریکا و
ب- از آنجا که خصوصتهای مذهبی و قومی برجاست و کشورهای همسایه که آتش این خصومتها را - که بول و اسلحه و گسیل افراد به درون عراق است - تأمین می کنند، قوای آمریکا اگر نه برای همیشه، دست کم برای زمانی بس دراز می باید در عراق بمانند.
۶/۳- بر فرض که بنا بر این باشد که جریان آشتی ملی همراه شود با جریان قلع و قمع سازمانهای مسلح، در سیاست جدید، تدابیر متخذ برای رسیدن به این هدف، می باید گنجانده می شدند. حق اینست که گسیل قوای جدید به عراق، بیانگر این واقعیت است که آمریکا و دولت دست ساختش اگر هم خواسته اند - ترساندن از حمام خون شدن عراق می گوید که نخواسته اند -، نتوانسته اند به هدف آشتی ملی نزدیک شوند. با وضعیت موجود، آشتی ملی در عراق یکی از دو راه حل را دارد: همگرایی از درون با آزاد کردن خویش از وابستگی ها به بیرون و یا یافتن راه حلی با شرکت دولتهای همجوار و جامعه جهانی.

حکومت بوش هنوز آماده پذیرفتن راه حل دوم نیست. از این رو، می کوشد با برانگیختن غرب و کشورهای منطقه بر ضد ایران، آنها را با سیاست خود در عراق همراه کند. چرا آماده پذیرفتن نیست؟ زیرا:
الف- اعتراف به شکست است و

ب- اعتراف به پایان نقش آمریکا بمنزله تنها ناظم جهان و ورود جهان به دوران زندگی بدون ابر قدرت است.
راست اینست که آمریکا راه پس و پیش ندارد:

خروج از عراق پی آمدهایی را دارد که فیگارو خاطر نشان می کند و کار را به جامعه جهانی بازگذاشتن - که شرط آن استقلال این جامعه ها در تصمیم و تعهد همگان، از جمله آمریکا به اجرای تصمیم است - باز ترک موقعیت خود بمثابه « تنها ابر قدرت » است.
و انقلاب ایران که در حساس ترین نقطه تلاقی دو ابر قدرت، روی داد بی آنکه مداخله این دو ابر قدرت بتواند مانع از پیروزی آن شود، فرصت رشد را برای انتخاب جامعه ایرانی گذاشت. اما از آن زمان تا این زمان، تقدم تصرف قدرت و حفظ قدرت، فرصت ها را سوزانده است. امرهای واقعی که در قسمت اول این مطالعه خاطر نشان شدند، می گویند ایرانیان هم فرصت و هم امکان آن را یافته اند که دفتر سیاه استبداد را برای همیشه ببندند. آیا توانائیهای خود را بکار می اندازند؟ با توجه به این واقعیت که هرگاه ایرانیان خود عمل نکنند، به آمریکا فرصت می دهند بهای بس سنگین شکست خود در عراق و افغانستان را بر دوش مردم ایران بگذارند، هر ایرانی می باید بر تغییر کردن و تغییر دادن نظام اجتماعی - سیاسی جامعه خود، عزم کند.
بلحاظ اهمیت تمامی که تحول جهان و اثر آن بر حال و آینده ایران دارد، در نوبتی دیگر، این مطالعه را پی خواهیم گرفت.